صهیونیست‌ها پس از پایان آتش‌بس دوباره آتش گشودند

حسین جابری انصاری می‌گوید ۳ احتمال برای آینده تحولات متصور است که در هر ۳، اسرائیل هزینه خواهد داد

سناریوهای اسرائیل در برابر گوی آتشین

فاطمه بریمانی
خبرنگار گروه جهان‌شهر

رژیم صهیونیستی پس از چند روز آتش‌بس، تهاجم به غزه را از سر گرفت تا به هدفی که بسیاری از تحلیلگران دستیابی به آن را تقریبا ناممکن می‌دانند، دست پیدا کند. فارغ از پروپاگاندای رسانه‌ای، صهیونیست‌ها در نزدیک به ۵۰ روز تهاجم به غزه، به جز تخریب و ویرانی دستاورد ملموسی نداشتند. نتانیاهو در ابتدای جنگ دو هدف نابودی حماس و آزادی اسرا را تعیین کرده بود؛ فعلا به هدف اول که دست پیدا نکرده اما هدف دوم هم بدون مبادله -که خواست طرف فلسطینی بود- ناممکن می‌کرد. درباره اینکه این جنگ چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد، هیچ پاسخ دقیقی وجود ندارد اما تحلیلگران و کارشناسان با بررسی شرایط میدانی و احتمال‌های مختلف، پیش‌بینی‌هایی درباره آینده جنگ می‌کنند. در ایران با توجه به پیوند عمیق با جریان مقاومت، بررسی سناریوهای مختلف جنگ، از اهمیت بسزایی برخوردار است. از همین رو نیز چهارشنبه ۸ آذرماه در گروه تلگرامی گفت‌وشنود، نشستی با عنوان «مساله فلسطین و نبرد غزه: بررسی روندهای پیشین و نوین» با حضور حسین جابری انصاری، معاون پیشین وزارت امور خارجه برگزار شد. در این نشست، جابری انصاری در قالب پاسخ به سوالات، به بررسی سناریوهای مختلف جنگ غزه پرداخت. متن کامل این نشست ۹۰ دقیقه‌ای را در ادامه می‌خوانید.

* * *

عنوان بحث امشب ما «مساله فلسطین و نبرد غزه، بررسی روندهای پیشین و نوین» است اما این بحث طبیعتا در قالب پاسخ به پرسش‌ها مطرح خواهد شد. علتش هم این است که من در دو ماه گذشته حجم قابل توجهی از ادبیات تولید کردم چه در قالب یادداشت و چه سخنرانی و چه گفت‌وگو با رسانه‌های مختلف و همه آنها در دسترس است بنابراین سعی نمی‌کنم که مجدد آن مطالب را مطرح بکنم بلکه بر بستر همه مطالبی که منتشر شده، دیدگاه‌های خودم را در قالب پاسخ به سوالاتی که مطرح کردند، ارائه بکنم. یکی از محورهای اساسی که در پرسش‌ها مطرح شده، بحث روابط محور مقاومت، نقش‌آفرینی ایران و دیگر اجزای مقاومت در جنگ غزه و چگونگی ارتباط بین اعضای محور مقاومت است. دو تصویر در این مباحث وجود دارد که در فضای سیاسی ایران هم هست. یک تصویر نوعی هماهنگی حداکثری را بین مجموعه مقاومت ارائه می‌کند و در پرسش‌ها در قالب اینکه آیا امکان شکل‌گیری یک مدل «ناتوی مقاومت» در بستر تجربه جنگ غزه وجود دارد یا نه مطرح شده است و یک تفسیر و برداشت نیز دقیقا مقابل اینکه تجربه غزه نشان داد هماهنگی وجود ندارد، پس بهتر است ایران و دیگر اعضای محور مقاومت مداخله نکنند چراکه در پیامد این شرایط تبعاتی برای محور مقاومت ایجاد خواهد شد. به نظر من هر دوی این تفسیرها و برداشت‌های افراطی و تفریطی با واقعیت موجود فاصله دارد. **آنچه به نام «محور مقاومت» نامیده می‌شود رابطه‌ای بین مجموعه‌ای از دولت‌ها، جنبش‌ها و نهضت‌های آزادی‌بخش است که بر محور نوعی رویکرد استراتژیک مشترک، منافع و تفسیرهای مشترک شکل گرفته است. ما یک ناتو یا شبه ناتویی در صحنه واقعیت نداریم. یعنی اینگونه نیست که یک تشکیلات منسجم بین اعضای مجموعه مقاومت وجود داشته باشد و یا اتاق مشترک عملیات و هماهنگی پی‌درپی و مستمر بین اجزای آنچه محور مقاومت نامیده می‌شود وجود داشته باشد. اینگونه تفسیرها با واقعیت موجود متفاوت است. این مجموعه بر بستر واقعیت‌های موجود در منطقه و همه موانع و مشکلاتی که وجود دارد، تلاش می‌کند در سطح رویکرد استراتژیک و چگونگی تعامل با پرونده‌های منطقه‌ای در حد امکان هماهنگی داشته باشد. اما اتاق عملیات مشترک وجود ندارد و تشکیلات منسجمی هم مانند ناتو یا هرگونه تشکیلات نظامی جهانی دیگر بین مجموعه مقاومت وجود ندارد. این ارتباطی است که از جنبه‌هایی از استحکام، هماهنگی و همبستگی برخوردار است؛ درعین حال از انعطاف هم برخوردار است. همین ویژگی هم اجازه تداوم آن در بستر واقعیت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را می‌دهد.**

در رابطه با اینکه عملکرد مجموعه مقاومت و ایران در جنگ غزه چگونه بوده است، شاهد تصویرسازی‌های متفاوتی از موضوع هستیم. ولی واقعیت این است که مجموعه نیروهای مقاومت و ایران در سطحی که می‌توانستند، در جنگ غزه تاثیرگذاری خودشان را داشتند. **اما این ایده که ایران یا مجموعه مقاومت همانند غزه وارد صحنه نبرد بشوند انتظاری فراتر از واقعیت است، چراکه تجربه نبردهای قبلی نشان داده که هر یک از اعضای محور مقاومت مسائل ملی خودشان را خودشان دنبال می‌کنند و بقیه اعضا فضای تنفسی و فضای تداوم برای آنها ایجاد می‌کنند.** بنا نیست هیچ یک از طرف‌ها جای همدیگر را بگیرند و نقش‌آفرینی دیگران را انجام بدهند. به تعبیر روشن‌تر، مسائل ملی ایران توسط دولت و ملت ایران، مسائل ملی فلسطین توسط ملت فلسطین و مقاومت فلسطین، مسائل ملی یمن توسط یمنی‌ها و جریان‌های یمنی به ویژه انصارالله، مسائل ملی عراق توسط ملت و گروه‌های عراقی و احزاب و جریان‌های سیاسی عراق و همین طور مسائل ملی لبنان و سوریه هم توسط دولت‌ها، ملت‌ها و جنبش‌های این دو کشور و به طور مشخص در لبنان جنبش حزب‌الله، پیگیری و دنبال می‌شود.

همان‌گونه که در جنگ‌های حزب‌الله با اسرائیل، طرف فلسطینی یا طرف ایرانی یا طرف یمنی یا طرف‌های دیگر به شکل مستقیم مداخله نداشتند، همین قاعده‌مندی بر نبرد غزه هم حاکم است. در چهارچوب ارتباط «مستحکم» و درعین حال «منعطفی» که مابین اعضای مجموعه مقاومت وجود دارد، **مسئولیت اصلی هر یک از حلقه‌ها در مسائل ملی خودشان با همان حلقه خواهد بود؛ بقیه اعضا به فراهم کردن فضای زیستی بهتر برای تداوم و تاثیرگذاری کمک می‌کنند. این مسئله‌ای است که تقریبا در سطوح بسیار عالی توسط اعضای محور مقاومت، اعم از ایران، عراق، یمن و لبنان در ارتباط با صحنه فلسطین و نبرد غزه انجام شده است و تاثیرات و نقش‌آفرینی‌های خاص خودش را هم داشته است.** بنابراین به جای اینکه یک تصویر افراطی یا تفریطی از صحنه واقعی، پیوندها و وضعیت موجود بین اعضای جبهه مقاومت درست کنیم، باید واقعیت را در نظر گرفته و در بستر آن واقعیت اتفاقات رخ داده را تحلیل کنیم. اگر از آنچه که اتفاق افتاده است، یک تحلیل واقعی داشته باشیم، نشان‌دهنده مفهوم استحکام روابط اعضای جبهه مقاومت و در عین حال انعطاف در نوع رابطه بین اعضای این جبهه است. نکته دیگر تفکیک نقش‌ها خواهد بود، اینکه نقش‌آفرینی اصلی و اساسی در مسائل ملی هر یک از اعضای حلقه مقاومت را جنبش‌ها، ملت و یا دولت هر کشور، در صحنه ملی خود ایفا کرده و دیگران نقش حمایتی و ایجاد فضای تنفسی دارند.

محور بعدی بحث سناریوهای آینده سیاسی غزه و جنگ است. سناریوهای آینده سیاسی غزه در سطح نخست منوط به نتیجه میدان است و در سطح دوم نتیجه مجموعه لابی‌ها، بازی‌های سیاسی، ارتباطات و تحرکاتی که آغاز شده و با سرعت بیشتری هم ادامه پیدا کرده است، خواهد بود. آنچه تاکنون اتفاق افتاده و منجر به توقف بشردوستانه یا توقف موقت شده، نشان‌دهنده این است که ماشین جنگی اسراییلی‌ها علی‌رغم اهداف زیادی که مطرح کردند و سر و صداها و شعارهای زیادی که دادند، نتوانستن کاری کند. اسرائیل کشتار وسیع و تخریب گسترده در غزه را در پیش گرفت و هنگامی که پیشروی زمینی را آغاز کرد، همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد در برابر واقعیت‌های روی زمین دچار مشکلات گسترده‌ای شد و نتوانست آن طور که می‌خواست کار را پیش ببرد.

اگر همان‌گونه که اسرائیلی‌ها در روزهای آخر، قبل از توقف بشردوستانه، تصویرسازی رسانه‌ای می‌کردند، واقعا کار آنها پیش رفته بود، منطقا آتش‌بس را نمی‌پذیرفتند. زیرا شعار آنها از بین بردن حماس و آزادسازی اسرای اسرائیلی بود. پذیرش آتش‌بس، نشانه عینی واقعیت‌ها و مشکلاتی است که اسرائیل بر روی زمین با آن مواجه شده است. البته این یک سطح از موضوع بود.

سطح دوم، سطح بیرونی و مجموعه فضای جهانی است؛ فشار زیادی که از جانب افکار عمومی، اقتضائات سیاست غرب و سیاست ایالت‌های متحده آمریکا و نیازهای آن در کلان استراتژی‌هایشان بر اسرائیل وارد شد. بنابراین مجموعه شرایط، میدان نبرد، به علاوه شرایط درون جامعه صهیونیستی، ارتش اسرائیل، فضای منطقه‌ای و بین‌المللی و فشارهای بیرونی اسرائیل را ناچار به قبول آتش‌بس موقت کرد.

در رابطه با اینکه وضعیت میدانی چگونه خواهد شد؟ چند سناریوی محتمل وجود دارد. **یک سناریو این است که با توجه به مجموعه واقعیت‌ها و ناچار شدن ماشین جنگی اسرائیل به توقف در قالب این آتش‌بس موقت، به ناچار صحنه میدان به سمت توقف و راه‌حل‌های سیاسی پیش خواهد رفت. یک سناریوی دیگر این است که چون اسرائیلی‌ها هنوز هدف عینی‌ای از منظر تغییر موازنه قدرت روی زمین ندارند، ناچارند تا دوباره جنگ را از سر بگیرند و آتش‌باری جنگ با فاصله کوتاه چند روزه آغاز خواهد شد و در مقطع دیگری جنگ ادامه پیدا خواهد کرد. در این شرایط که جنگ با شدت از سوی اسرائیل آغاز شود، دو احتمال پدید می‌آید؛ یک اینکه بعد از مدتی اسرائیل مجددا مجبور شود در برابر واقعیت‌های صحنه میدانی تغییری ایجاد کند و این دفعه به اجبار واقعیت توقف نهایی را در دستور کار قرار خواهد داد. احتمال دیگر این است که اسرائیل بتواند پیشروی‌های روی زمین خودش را پیش ببرد و به نتایج بیشتری برسد.** هر یک از این احتمالات صحنه و آینده متفاوتی به لحاظ سیاسی در غزه و وضعیت آینده خواهند ساخت.

اگر بخواهیم این چند سناریو را به ترتیب اهمیت و یا امکان وقوع ارزیابی کنیم، سناریو نخست محتمل‌تر است. سناریو نخست که همین آتش‌بس فعلی خواهد بود که در این وضعیت احتمالا مقداری آتش بار جدید هم انجام شود، اما بازگشت به وضعیت جنگ قبل از توقف وجود ندارد و ادامه صحنه نبرد می‌تواند در صحنه‌ها، بازی‌ها و دادوستدهای سیاسی ادامه داشته باشد که با توجه واقعیت‌های صحنه، به نظر این سناریو محتمل‌تر است. اما از دو سناریو بعدی که اسرائیل آتش‌بار و جنگ شدید هوایی و زمینی را مجددا با فاصله‌ای کوتاه آغاز کند و اینکه کدام یک از دو سناریوی آینده‌اش اتفاق خواهد افتاد، باز فکر می‌کنم احتمال قوی‌تر این است که با فاصله و مدت دیگری از آتش‌باری اسرائیل در برابر واقعیت‌های میدان، ماشین جنگی‌اش متوقف شده و پروسه سیاسی آغاز شود. سناریو سوم اینکه احتمالا اسرائیل بتواند آتشباری شدید هوایی و زمینی را از سر گیرد و پروژه پیشروی خودش را تکمیل کرده و بر غزه سیطره پیدا کند. این سناریو را من ضعیف‌ترین احتمال در بین این سه سناریو می‌دانم. نکته حائز اهمیت این است که برای تحلیل وضعیت صحنه نمی‌توانیم به جنگ روانی و تصویرسازی‌های پی‌درپی صهیونیست‌ها در ارتباط با پیشروی‌هایی در غزه توجه کرده و آن را مبنای ارزیابی سناریوها قرار دهیم، باید از مجموعه شواهد، قرائن و واقعیت‌های صحنه واقعی میدان به دور از جنگ روانی گسترده‌ای که توسط رژیم صهیونیستی مدیریت می‌شود، تحلیل کنیم. اگر رژیم آن‌گونه که تصویرسازی می‌کند، پیشروی کرده بود، هیچ نیازی به آتش‌بس موقت نداشت و صحنه نبرد را پیش می‌برد و با یک پیروزی نظامی خواسته‌های خودش را تحمیل می‌کرد. درحالی که دیدیم با وجود همه این تصویرسازی‌ها، مجبور شد با همان گروهی که بنا بود حذفش کند، عملیات مبادله را انجام دهد. حتی در مناطق میانی و شمالی غزه که ادعای سیطره بر آن را داشت، در فیلم‌های تبادل دیدیم که نیروهای گردان‌های قسام مستقر هستند و با آرامش عملیات مبادله را انجام می‌دهند. بحث بعدی وضعیت سیاسی آینده غزه براساس هر سناریو است. طبیعی است که وضعیت سیاسی آینده پیوند مستحکمی با وضعیت میدانی دارد. اگر سناریو اول یا دوم در بستر واقعیت‌ها پیش برود، وضعیت سیاسی مجموعه مقاومت و جنبش حماس به طور مشخص، بهتر خواهد بود؛ اگر سناریو سوم اتفاق بیفتد، وضعیت جدیدی به لحاظ سیاسی برای مجموعه مقاومت خواهد داشت.

در سناریو اول یعنی آتش‌بس موقت فعلی در بستر دائمی‌تری ادامه پیدا کرده یا شکل دائمی پیدا کند، مشخص است که مقاومت از پیروزی روشنی برخوردار شده است. مشخص است که اگر سناریو اول اتفاق بیفتد، همان‌گونه که خود صهیونیست‌ها هم بارها اعلام کرده و در ادبیات سیاسی‌شان و ادبیات بین‌المللی هم آمده، معنایش این است که علی‌رغم وجود همه خسارات به لحاظ راهبردی برنده نبرد جاری فلسطینی‌ها بودند. اگر سناریو دوم اتفاق بیفتد درجه خسارت‌ها و طول جنگ بیشتر خواهد شد، اما در نهایت وضعیت مشابه سناریو اول اتفاق می‌افتد. از جهاتی به لحاظ تصویری، رژیم صهیونیستی بحران تصویری بیشتری هم خواهد داشت؛ چراکه اصرار بر ادامه جنگ داشته ولی نتیجه بزرگ و یا نتیجه خاصی را کسب نکرده است و ماشین جنگی‌اش در برابر واقعیت متوقف شده است. اما اگر سناریو سوم اتفاق بیفتد، یعنی رژیم صهیونیستی بتواند با آتش‌باری شدید هوایی بر شروع مجدد جنگ و پیشروی زمینی، پیشروی‌های خودش را روی زمین در غزه و مناطق مختلفش به‌ویژه مناطق شمالی پیش ببرد و وضعیت جدیدی خلق کند، تصویر نخست این است که رژیم موفقیتی کسب کرده و مقاومت و حماس با مشکل مواجه شده‌اند. اما این فقط لایه رویی حادثه و لایه اول این رویداد است و لایه دیگری هم وجود دارد. اگر رژیم صهیونیستی موفق به پیشروی در غزه شود و ایجاد یک وضعیت جدید به معنای پایان تجربه حکومتی حماس از ۲۰۰۷ تا به الان در نوار غزه خواهد بود.

این به معنای پایان مقاومت، پایان جنبش حماس و یک پیروزی بزرگ برای اسرائیل است؟ این نیاز به دقت دارد. هنگامی که حماس سال ۲۰۰۶ وارد انتخابات مجلس قانونگذاری فلسطین شد، حرکت حماس هم درون جنبش حماس و هم در میان مجموعه نیروها و جنبش‌های مقاومت در فلسطین و بیرون آن و هم در ایران محل مناقشه و بحث بود که آیا این اقدام درست و در خدمت اهداف استراتژیک مقاومت است یا بیش از آنکه ارزش افزوده برای مقاومت ایجاد کند، برای آن گرفتاری ایجاد می‌کند و آن را در مسیر تکرار تجربه جنبش فتح قرار می‌دهد؟ در مسیر عملی تجربه هم حماس در انتخابات برنده شد، دولت وفاق ملی میان جنبش فتح، حماس و مجموعه نیروهای فلسطینی شکل گرفت و چون دو خط فکری را نمایندگی می‌کردند، با فشارهای اسرائیل، فشارهای منطقه‌ای و فشارهای بین‌المللی بر جنبش فتح و سازمان آزادی‌بخش فلسطین، رهبری آزادی‌بخش فلسطین و رئیس خودگردانی تلاش شد که نوعی کودتا علیه جنبش حماس در غزه صورت بگیرد اما قدرت حماس بیشتر بود و با این کودتا مقابله کرد و عملا از سال ۲۰۰۷ سیطره بر غزه را در اختیار گرفت. دولت وفاق ملی خاتمه پیدا کرد و ما شاهد دوگانه کرانه و غزه شدیم و دولتی که هنوز شکل نگرفته (دولت فلسطینی) خودش مساله مشکل و یک دوگانگی بین کرانه و غزه شد. رژیم صهیونیستی براساس سیاست «اختلاف بینداز و حکومت کن» میان کرانه و غزه دوگانه‌ای ایجاد کرده بود. آنها تلاش کردند دوگانه را تشدید و از این طریق شرایط را مدیریت کنند. بنابراین تجربه ورود حماس به حکومت یکی از نتایج استمرار مدرسه اسلو و تئوری ۲ دولت و سازش بود در لایه‌های عمیق‌تر. هنگامی که حماس وارد تجربه دولت‌داری شد، عملا دو هندوانه را در دست گرفت و شاید جمع بین این متناقض‌ها، کاری بسیار مشکل بود. حماس در برابر چالش بزرگی قرار گرفت که البته به طور نسبی توانست از این آزمون سربلند بیرون بیاید. برای این مشکلات هم مجبور شد هزینه‌های قابل توجهی را پرداخت کند. در فاصله سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۲۳ درعین حال که تلاش کرد بین ضرورت‌های دولت‌داری و سیر کردن شکم‌های گرسنه دو میلیون فلسطینی در نوار غزه، ضرورت‌های مقاومت و ایستادگی در برابر اسرائیل را جمع کند، تا حدودی هم در این زمینه موفق بود اما درعین حال دچار تناقض و مشکلات اساسی هم شد. **اگر سناریو سوم اتفاق بیفتد و رژیم صهیونیستی پیشروی کند، به لحاظ اعتبار و وجهه مقاومت به جنبش حماس ضربه وارد خواهد شد و نوعی پیروزی برای آن رژیم ثبت خواهد شد. به‌ویژه با عملیات پروپاگاندای تبلیغی، جنگ روانی و جریان اصلی رسانه‌ای که به اسرائیل خدمت خواهد کرد، تصویرسازی‌ها و این تصویر موفقیت و پیروزی بزرگنمایی هم خواهد شد اما این تنها لایه نخست تحول است. در لایه‌های بعدی، شرایط برای آنها آنقدر مطلوب نخواهد بود. از زاویه اسرائیلی، دوباره موفق می‌شود که به شرایط قبل از ۲۰۰۵ و سیطره بر غزه برگردد. چرا در ۲۰۰۵ مجبور شدند غزه را ترک کنند و در دوره نخست‌وزیری آریل شارون یکی از تندروترین سیاستمداران و نظامی‌های رژیم -که محبوبیت گسترده‌ای هم در جامعه صهیونیستی داشت- از غزه خارج شدند؟ چه عواملی باعث شد اسرائیل و شارون مجبور به این تصمیم‌گیری سخت شوند و از غزه بیرون بیایند؟ همان عوامل مجدد وجود خواهد داشت، یعنی این رژیم دوباره برمی‌گردد و این گوی آتشین (غزه) را دوباره در اختیار می‌گیرد اما نمی‌تواند آن را نگه دارد.** بستر واقعی غزه بستر تاریخی مقاومت فلسطین است. بیش از ۶۰ درصد جمعیت غزه آواره هستند، اکثر رهبران نهضت و مقاومت فلسطین از همین نوار غزه و از اردوگاه آوارگان فلسطینی در این نوار هستند. غزه گوی آتشین است، منطقه‌ای است که سال‌ها صهیونیست‌ها آرزو می‌کردند در دریای مدیترانه غرق شود، زیر آب رود و این بار مشکل را از دوش آنها بردارد و چون چنین امری اتفاق نیفتاد، شارون هم مانند باراک که از لبنان رفت، تصمیم به خروج از غزه گرفت. **بنابراین تازه دوباره اسرائیل در برابر وضعیت قبل ۲۰۰۵ قرار خواهد گرفت، باید مسئولیت اشغال را بپذیرد و هزینه‌های آن را پرداخت کند. به همین دلیل است که هنوز این گوی آتشین در اختیار گرفته نشده، صهیونیست‌ها و حامیان بین‌المللی شان از سناریوهای پرتاب فوری این گوی آتشین و به دیگران تحویل دادن، حرف می‌زنند.** اینها همه نشان‌دهنده وضعیت سخت آتی برای رژیم صهیونیستی خواهد بود. اگر سناریو سوم اتفاق بیفتد، به اجبار واقعیت تجربه دولت‌داری حماس خاتمه پیدا می‌کند. نیروی مقاومت تنها بر مقاومت متمرکز خواهد شد و دیگر مجبور به جمع تناقض‌های مابین نهضت و نهاد، دولت‌داری و مقاومت نخواهد بود. ضمن اینکه در اندیشه سیاسی فلسطینی‌ها تحولی اتفاق افتاده، در بستر نظریه دو دولت و تئوری صلح، به اصطلاح تقدم یا اهمیت پیدا کردن دولت‌داری در همان مرحله نهضت و پیش از آزادی سرزمین‌هاست که تحت‌الشعاع این تحول جدید قرار خواهد گرفت و دچار عقبگرد خواهد شد. آنهایی که صحنه سیاست فلسطین و اندیشه فلسطینی را دنبال کرده‌اند می‌دانند که قدیم‌ها در دهه‌های گذشته دوگانه‌ای بین تقدم تغییر در جهان عرب و کشورهای عربی و آزادی فلسطین وجود داشت. این دوگانه «تغییر» و «تحریر» بود و در چند دهه اخیر بعد از صلح مادرید دوگانه‌ای بین «دولت» و «مقاومت» و تقدم هر یک بر دیگری ایجاد شده بود. اینکه آیا باید به مقاومت ادامه داد تا بعد از رهایی از اشغال، دولت فلسطینی تشکیل شود یا باید در همین وضعیت اشغال به هسته‌های اولیه دولتی پرداخت؟ بر بستر واقعیت‌ها، فشارهای جهانی و منطقه‌ای و همچنین اندیشه سیاسی فلسطینی، موضوع دولت تقدم پیدا کرد. تحول در سازمان آزادی‌بخش فلسطینی و در جنبش فتح جنبش مادر و جنبش اصلی در سازمان آزادی‌بخش فلسطین و رهبری ساف و فتح اتفاق افتاد که تشکیل و تاسیس دولت مقدم بر مساله مقاومت است. از ۲۰۰۶ که حماس وارد انتخابات مجلس قانونگذاری و وارد بازی سیاسی شد، این مساله مطرح بود که به‌نحوی حماس مساله دولت و تقدم نسبی آن را به عنوان یک امر واقع پذیرفته یا حداقل تلاش می‌کند دولت را در کنار ضرورت‌های مقاومت کسب کند.

اگر رژیم در سناریو سوم موفق شود بر غزه سیطره پیدا کند، نتیجتا دوباره در آن تقدم مقاومت بر تشکیل دولت ایجاد خواهد شد و امواج این تحول با توجه به وضعیت بسیار ضعیف خودگردانی، رهبری آن و بازتاب‌های صحنه غزه در آن، در کرانه هم منتقل خواهد شد و تحولات جدیدی از زاویه تقدم دوباره مساله مقاومت و رهایی از اشغال به مساله تشکیل دولت و دولت‌داری در آنجا را هم شاهد خواهیم بود.

اتفاق دیگر در سناریوی سوم، اشغال غزه توسط اسرائیل است. در چنین حالتی سناریوها و الگوهای مختلفی در برابر واقعیت‌های اشغال قرار می‌گیرد و تمام عملیات زیباسازی که در بستر روند صلح و توافق اسلو دستاوردهایی برای اسرائیل داشته، از دست خواهد رفت. به چه معنا؟ به این معنا که همچنان فلسطین تحت اشغال اسرائیل است. با دو عملیات و اتفاق بعد از اسلو، اسرائیل توانست چهره جهانی خودش را بهبود ببخشد و خود را از مسئولیت‌های دولت اشغالگر در برابر ملت تحت اشغال رها بکند. در نتیجه روند اسلو خودگردانی در غزه و کرانه باختری ایجاد شد. کارکرد مهم این خودگردانی در مسیر واقعیت‌ها این‌گونه شد که از یک طرف نگهبان اسرائیل به ویژه در کرانه باختری شد و از سوی دیگر اسرائیل با خروج از مناطق عمده جمعیتی در کرانه باختری یک زیباسازی بین‌المللی انجام داد و خودش را از مسئولیت‌های دولت اشغالگر رها کرد. اسرائیل این تصویر را ساخت که با تشکیل دولت خودگردان، فلسطین در اختیار فلسطینی‌هاست و ما دیگر مسئول نیستیم. بعد از تحول ۲۰۰۷ در غزه و تشدید دوگانه بین کرانه باختری و غزه و عملا شکل‌گیری دو دولت، اسرائیلی‌ها به عنوان تماشاگر نشستند و نزاع و تشدید دوگانگی را مشاهده کردند و در تصویر بین‌المللی خودشان، توپ را در زمین فلسطینی‌ها انداختند و گفتند ما مناطق فلسطینی را رها کردیم و این خود فلسطینی‌ها و گروه‌ها و نهادهایشان هستند که با هم ستیزه و رقابت دارند. حماس وقتی وارد دولت‌داری شد، تجربه خودگردانی و فتح را در کرانه باختری تکرار نکرد. قبل‌تر اشاره کردم که حماس برای اینکه جمع بین متناقضات بکند و هم ضرورت‌های مقاومت را حفظ کند و هم ضرورت‌های دولت‌داری را، بسیار تلاش کرد. اما به هر حال حماس هم در ذیل سقف دولت‌داری بازی می‌کرد و با محدودیت‌های متعددی مواجه بود.

استمرار شرایط جدید در غزه و اشغال مجدد، تمام دستاوردهای سیاسی و زیباسازی‌های اسرائیل در سه دهه گذشته را تا حدود زیادی از بین می‌برد و دوباره تصویر جهانی‌اش را در پی این نبرد سخت و کشتار و تخریب گسترده‌ای که انجام داده، مخدوش می‌کند. **اگر قرار باشد سناریوی سوم محقق شود، اسرائیل در برابر مسئولیت‌های دولت اشغالگر و تصویر یک دولت کاملا اشغالگر قرار خواهد گرفت؛ بنابراین عملا دستاوردهای اسلو عقبگرد کرده و از این زاویه اسرائیل خسارت‌های بزرگی پرداخت خواهد کرد. دقیقا به خاطر همین تبعات است که نتوانسته بر گوی آتشین غزه سیطره پیدا کند و آن را در اختیار بگیرد.** از همین رو انواع سناریوهای آینده برای اینکه این گوی آتشین در اختیار دیگران قرار بگیرد، مطرح می‌شود.

سناریوی اول این است که ارتش مصری بیاید و همچون شرایط قبل ۱۹۶۷، اداره غزه را بر عهده بگیرد. سناریوی دوم اینکه ائتلافی از دولت‌های عربی مصر، اردن و برخی دیگر از کشورهای عربی، اداره غزه را در مرحله انتقالی پساسناریوی سوم پیشروی اسرائیل، بر عهده بگیرند. سناریوی سوم هم تشکیل یک ائتلاف بین‌المللی برای اداره غزه توسط نیروهای بین‌المللی و سازمان ملل است. همه این سناریوها برای این است که اسرائیل در برابر واقعیت اشغال و شرایطی که اشاره کردیم، قرار نگیرد.

البته بیشتر این سناریوها از سوی بازیگران بین‌المللی به ویژه آمریکایی‌ها مطرح می‌شود که صحنه نبرد و آینده را در لایه‌های چندگانه و پیچیدگی‌هایش می‌بینند. **در ادبیات سیاسی اسرائیلی‌ها، صحبت از اداره مجدد غزه یا سیطره مجدد امنیتی بر غزه مطرح است. به ویژه جریان‌های تندرو خیلی این را تکرار می‌کنند و تصویر ساده‌انگارانه‌تری از موضوع دارند. اما این ایده عملیاتی نیست؛ زیرا هم رویارویی با بستر مقاومتی که دیگر یکپارچه دولت‌داری را کنار گذاشته و فقط کارش مقاومت خواهد بود و هم در برابر واقعیت‌های بیرونی و جهانی این امکان‌پذیر نیست.** بازگشت به شرایط اشغال پیشااسلو و پیشاروند صلح، به معنای تکرار سختی‌هایی که در آن گرفتار بود و سعی می‌کرد از طریق پروسه صلح خودش را از آن رها بکند و در وضعیت بهبودیافته‌ای قرار بگیرد، خواهد بود.

اما آیا سناریوهای چندگانه اداره غزه توسط بازیگران بیرونی عملیاتی است؟ به نظر می‌رسد این سناریوها هم به سادگی نمی‌توانند اتفاق بیفتند. آیا دولت مصر با همه گرفتاری‌هایی که دارد می‌پذیرد که نقش نگهبانی مستقیم اسرائیل را انجام بدهد و خودش را با بحران‌ها، مسائل و مشکلات نوار غزه رودررو بکند؟ مصر که از اداره سرزمین اصلی و بحران‌های سینا عاجز است و شکم‌های گرسنه ملت مصر را هم نمی‌تواند سیر بکند، آیا حاضر خواهد شد وارد چاه ویل جدیدی در فلسطین بشود و خودش را در برابر خشم توده‌های فلسطینی و گروه‌های مقاومت فلسطینی قرار بدهد؟ منطقی نیست. موضع رسمی مصر هم این را رد کرده است. آیا اردنی‌ها یا برخی دولت‌های عربی دیگر همچنین توانایی‌ای دارند؟ قاعدتا به این سادگی‌ها نیست و شرایط بسیار سخت خواهد بود؟ آیا نیروهای بین‌المللی می‌توانند نقش ایفا کنند؟ باز هم به این سادگی نیست. یعنی کدام نیروی بین‌المللی حاضر است خودش را در برابر صحنه آتش فلسطینی قرار دهد و به اسرائیل کمک بکند؟ خلاصه تصور از این سناریوها، این ضرب‌المثل است که «همسایه‌ها یاری کنید تا من شوهرداری کنم.» برای چه باید بازیگران دیگر برای مدیریت این شرایط بحرانی سپر بلا بشوند؟ بنابراین این سناریوها هیچ‌کدام به سادگی امکان وقوع نخواهند داشت؛ چراکه آنها را در برابر چالش‌های واقعی متعددی قرار خواهد داد.

سناریوی دیگر این است که خودگردانی فلسطین مجدد به نظم پیشاتحول ۲۰۰۷ برگردد و اداره نوار غزه را بر عهده بگیرد. این سناریو هم با مشکلات متعددی مواجه است. خودگردانی و رهبری خودگردانی در نازل‌ترین شرایط مردمی خودش در تمام دوران روند اسلو تاکنون قرار دارد و از اداره کرانه باختری عاجز است. آقای محمود عباس ابومازن کاریزما و توانایی فرماندهی و رهبری ندارد. فاصله او و توانایی‌هایش با مرحوم یاسر عرفات، کهکشانی است. تنها عاملی که توانسته خودگردانی را در کرانه حفظ بکند، وجود دولت اشغالگر و حمایتش و حمایت نظام رسمی عربی است. شرایط کرانه بر بستر تداوم اشغال و تداوم توقف کامل در روند صلح و وضعیت جدید غزه -هم به معنای مقاومتی و هم به معنای سناریوهای اشغال جدید- وضعیتی را در کرانه ایجاد می‌کند که اداره خود کرانه هم در معرض آزمون‌ها و پرسش‌های جدید قرار خواهد گرفت. به خاطر همین امکان اینکه خودگردانی بیاید و غزه را اداره بکند بسیار سخت است و سناریوی چندان واقع‌گرایانه‌ای نیست. سناریوی جایگزینی که از سوی آمریکایی‌ها مطرح شده این است که خودگردانی بازسازی شود و رهبری جدید و ساختارهای جدیدی پیدا بکند و بعد بتواند غزه را هم کنترل بکند. این خودش یک مساله است. آیا امکان اینکه خودگردانی دچار تحول شود و وضعیت جدیدی را نمایندگی بکند وجود دارد یا خیر؟ **دو سناریو برای احیای خودگردانی و سازمان آزادی‌بخش فلسطین وجود دارد. یک سناریو این است که مجموعه نیروهای مقاومت و جنبش‌های فلسطینی یعنی حماس، جهاد اسلامی، فتح، جبهه خلق و جبهه دموکراتیک و دیگر گروه‌های فلسطینی در عملیات یا روند احیای سازمان آزادی‌بخش فلسطین مشارکت داده شوند و بر بستر آن تحول، تحول در وضعیت خودگردانی هم ایجاد بشود.** این سناریو در تمام سال‌های گذشته مطرح بوده و مورد قبول اسرائیلی‌ها نیست. همچنین آمریکایی‌ها، غربی‌ها، کشورهای عربی و نظام رسمی عربی هم آن را نمی‌خواهند. به همین دلیل علی‌رغم همه تلاش‌های درون فلسطینی و تلاش برخی از کشورهای دیگر در سطح منطقه برای آشتی مابین فتح و حماس و رفع این دوگانه و در کنار هم قرار گرفتن این جریان‌ها، این سناریو پیش نرفته است. آیا ۷ اکتبر و تحولات غزه اجازه خواهد داد یا بستری برای این تحول فراهم خواهد کرد؟ بله، به شرط اینکه حماس و مجموعه مقاومت در غزه از موفقیت نسبی در پرتو این جنگ و نتایج بعد از آن برخوردار بشود. اگر چنین نباشد و سناریوهای دیگر پیش برود، قاعدتا به همان دلایلی که تاکنون این سناریو اتفاق نیفتاد، باز هم اتفاق نخواهد افتاد. **اما سناریوی دوم این است که همین خودگردانی با همین ایده سازش و بدون اتحاد نیروهای مقاومت اسلامی با گروه‌های دیگر به ویژه با جنبش فتح، دچار تحول در درون به این معنا بشود که چهره ریاست خودگردان تغییر پیدا کند و فردی جایگزین ابومازن بشود. برای این سناریوهای مختلف و احتمالات مختلف مطرح می‌شود از جمله اینکه آقای «مروان برغوثی» از زندان آزاد شود. او یکی از رهبران جنبش فتح است که از انتفاضه دوم در زندان است. او به عنوان یک چهره مبارز و کاریزماتیک، با توجه به محبوبیت نسبی‌ای که دارد، می‌تواند الگوی دوم یاسر عرفات را ارائه بکند و رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین و خودگردانی را بر عهده بگیرد تا خودگردانی دوپینگ کند و شرایط سیاسی، درونی و مردمی‌اش بهبود پیدا بکند و بتواند در غزه ایفای نقش بکند.**

این سناریو هم با مشکلاتی مواجه است. یکی‌اش رقابت‌ها و بازی‌های درونی فتح است. اینکه چرا این تحول تاکنون اتفاق نیفتاده، تنها به این دلیل نیست که برغوثی در زندان بوده است. به هر حال جناح‌بندی‌های فتح درون سازمان آزادی‌بخش فلسطین و بازی‌های درونی صحنه فلسطین یکی از موانع این سناریو است. نقش‌آفرینی‌های جریان‌های مقاومت فلسطین و کشورهای بیرونی هم می‌تواند مانع باشد. یکی از عوامل تاثیرگذار، سیاست اسرائیل و بازی اسرائیلی در این زمینه است. این تحول اگر در چهارچوب توافقی با اسرائیل باشد -یک توافق ضمنی یا توافق صریح- چقدر آقای برغوثی خواهد توانست نقش کاریزماتیک و رهبری خودش را ایفا بکند و نماینده صحنه جدید باشد؟ اگر توافق اسرائیلی نباشد، آیا این سناریو امکان پیشبرد دارد؟ به نظر می‌رسد ما با پیچیدگی‌ها و چالش‌هایی مواجه هستیم که صحنه را خیلی ساده نمی‌کند ولی به هر حال یکی از سناریوهایی که از هنگام بروز ستاره مروان برغوثی در صحنه فلسطین و کرانه باختری مطرح بود، همین سناریو بود. حتی از این صحبت می‌شد که اسرائیلی‌ها او را زندانی کردند تا محبوبیت بیشتری پیدا بکند و بعد با یک چهره کاریزماتیک و مبارزاتی جدی‌تر به عنوان زندانی‌ای که آزاد می‌شود، نقش‌آفرینی بکند.

تاکنون دینامیسم‌های (قدرت تحرک) درونی جنبش فتح و سازمان آزادی‌بخش فلسطین اجازه چنین تحولی را نداده است. سیاست‌های اسرائیل هم اجازه چنین تحولی را نداده، چون برغوثی اگر بخواهد چنین چهره‌ای داشته باشد، باید فراتر از آنچه را ابومازن مطرح و مطالبه می‌کند، مطرح بکند. کما اینکه تاکنون او ادبیات سیاسی‌اش نزدیک به مرحوم عرفات است و فاصله قابل توجهی با ابومازن دارد. آیا چنین شرایطی را اسرائیلی‌ها خواهند پذیرفت؟ آیا چنین شرایطی را نظام رسمی عربی خواهد پذیرفت؟ این ارتقای سیاسی در صحنه فلسطینی را بازیگران بین‌المللی خواهند پذیرفت؟ در این باره پرسش‌ها و علامت‌های جدی وجود دارد.

در نبرد غزه چگونه صحبت از پیروزی می‌شود، درحالی‌که این همه شهید و این همه خسارت ایجاد شده است؟ حتی اگر از سناریوی سه‌گانه، سناریوهای اول و دومی پیش برود و موفقیت نسبی حماس و مجموعه مقاومت اتفاق بیفتد و اسرائیلی‌ها شکست بخورند، چگونه با این همه خسارت صحبت از پیروزی می‌شود؟

این همان مطلبی است که من در یکی از گفت‌وگوهایم به آن پرداختم. صحنه فلسطین، معادله فلسطینی، شرایط ملت و مقاومت فلسطین را باید بر بستر واقعیت‌های فلسطینی و اسرائیلی و واقعیت‌های تاریخی ارزیابی کرد نه بر بستر شرایط ایران یا کشورهای دیگر که کاملا متفاوت است. در فلسطین مساله ملی که پس از یک سده هنوز حل ناشده باقی مانده استقلال ملت فلسطین و شکل‌گیری موجودیت و هویت فلسطینی است. هنوز دولت فلسطینی شکل نگرفته است. هنوز موجودیت ملت فلسطین با چالش مواجه است و اسرائیلی‌ها همواره این موجودیت را با سیاست‌های خودشان در دوران پیشاروند صلح و به نحو دیگری در الگوی دیگری در دوران پساروند صلح و پسااسلو نفی و نقض کرده‌اند. بنابراین مساله اصلی ملت فلسطین، مقاومت و نهضت فلسطین شکل دادن به هویت فلسطینی و تثبیت این هویت و موجودیت فلسطینی در چنین مرحله‌ای است. این اصلا با شرایط ملت‌های دیگر قابل مقایسه نیست که سده‌ها یا حداقل دهه‌ها این مرحله را پشت سر گذاشته‌اند و بحث‌ها و موضوعات و جدال‌های سیاسی و مناقشات سیاسی‌شان به گونه‌ای دیگر است. شرایط فلسطین را باید با شرایط ملتش و مساله تاریخی فلسطین و وضعیت اسرائیل تحلیل کرد. در چنین قالبی ملتی را که همواره سرکوب و حقوق بدیهی و طبیعی‌اش نقض شده و در معرض تروریسم دولتی اسرائیل و جنبش صهیونیستی از مرحله قبل از تاسیس تا پساتاسیس و تا همین امروز در بستر جنگ غزه بوده است باید تحلیل کرد. **ارزیابی پیروزی، موفقیت و عدم موفقیت یا عدم پیروزی‌اش بر بستر مسائل دیگر نیست بر بستر همین مساله و وضعیت تاریخی است. اگر فلسطینی‌ها بتوانند نتایج نبرد هفتم اکتبر را به طور نسبی تثبیت کنند و خط مقاومت تثبیت شود، یک پیروزی در مقیاس تاریخی برای ملت فلسطین و مساله تاریخی این سرزمین است و اثرات گسترده‌ای که تا همین امروز داشته، ادامه خواهد داشت. این جدای از خسارت‌هاست. به هر حال جنگ، جنگ اراده‌هاست. همین که فلسطینی‌ها و مقاومت فلسطین بتوانند اراده خودشان را بر طرف اسرائیلی و مجموعه بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی -که در سوی مقابل آنها قرار دارند- به لحاظ استراتژیک تحمیل کنند، این یک پیروزی و موفقیت بزرگ تاریخی است. نتایج این دستاوردها و این موفقیت‌های استراتژیک، کشته‌ها و تلفاتی را که در بستر این نیاز و این مساله تاریخی اتفاق افتاده، پوشش خواهد داد.**

هفتم اکتبر و عملیات بزرگ حماس تا همین امروز و تا همین لحظه پیروزی‌ها و موفقیت‌های بزرگی را برای فلسطینی‌ها ایجاد کرده و دستاوردهای بزرگی داشته است. **طوفان الاقصی مساله فراموش‌شده فلسطین را در سطح جهانی دوباره زنده و در سطح منطقه‌ای آن را تحمیل کرده است. اسرائیل در بیش از دو دهه گذشته همواره مساله فلسطین را انکار کرده بود. تصویری هم که گفتمان راست حاکم در اسرائیل ارائه می‌کرد، این بود که مساله فلسطین حل شده و ما در حال پیشبرد سیاست‌هایمان با کشورهای عربی و اسلامی و با مجموعه جهان هستیم. آنها مدعی بودند مراحل قبلی را پشت سر گذاشته‌ایم. اکنون تصویری که اسرائیل در طول چند دهه گذشته با عملیات زیباسازی و رفع مسئولیت‌های اشغال با تحول هفتم اکتبر مخدوش شد؛** به‌ویژه حمله گسترده و سنگین به غزه و کشتار و تخریب گسترده‌ای که انجام دادند با چالش اساسی مواجه شده و بحران تصویری بسیار گسترده‌ای برای اسرائیل در منطقه و به‌ویژه جهان ایجاد شده و حتی فضای عمومی و افکار عمومی جهانی به سمت فلسطینی‌ها گرایش پیدا کرده و بعد از سال‌ها پروسه عادی‌سازی و پروسه پایان مساله فلسطین با چالش‌های اساسی مواجه شده است. **پروژه و پروسه عادی‌سازی با سکته همزمان مغزی و قلبی مواجه شده است. قرار بود بلافاصله بعد از تکمیل پروسه توافق مابین اسرائیل و عربستان سعودی، موجی از عادی‌سازی روابط بین تعداد زیادی از کشورهای عربی و اسلامی با اسرائیل اتفاق بیفتد اما همه اینها دچار مشکل و مساله فلسطین مساله نخست جهان شد. دوباره بعد از بیش از دو دهه کنار گذاشتن پروژه صلح، این پروژه در دستور کار جهانی قرار گرفته و به عنوان یک مساله مطرح است. دوباره مدیریت صحنه تحولات داخلی اسرائیل که تا حدودی در دو دهه گذشته از سوی قدرت‌های جهانی و به‌ویژه آمریکایی‌ها رها شده بوده، باز به نحوی در دستور کار قرار گرفت. همه اینها دستاوردهایی است که به لحاظ سیاسی و راهبردی برای مساله فلسطین در پرتو هفتم اکتبر اتفاق افتاده است.** اگر از سناریوهای سه‌گانه دو سناریوی اول اتفاق بیفتد، این پیروزی‌ها و موفقیت‌ها به طور جدی‌تری تعمیق و تثبیت خواهد شد و اگر سناریوی سوم اتفاق بیفتد -گرچه اشاره کردم- تصور نخست، موفقیت اسرائیل خواهد بود اما به این دلیل که اسرائیل را در برابر واقعیت‌های اشغال قرار می‌دهد، در بستر این ظرفیت جهانی که ایجاد شده باز هم برایش خطرات و مشکلات ایجاد خواهد شد و روندهای جدیدی هم به معنای تئوری ۲ دولت و روند صلح و هم به معنای روند مقاومتی، خلق خواهد شد.

با هر سناریو از سناریوهای سه‌گانه یا سناریوهای متصور دیگری که در جنگ غزه پیش برود، در دو سویه کارکرد خواهد داشت؛ یک سویه «صلح و دو دولت» است و یک سویه هم «مقاومت». کم و بیش به سویه مقاومتی‌اش پرداخته‌ایم، به این معنا که در سناریوهای اول و دوم تئوری و مدرسه مقاومت نتایج و دستاوردهای عینی و ملموس خواهد داشت و این مدرسه مستحکم‌تر خواهد شد. همین تئوری در صحنه آینده فلسطین از وضعیت بهتری برخوردار خواهد بود. **در سناریوی سوم اشاره کردم که اسرائیل در وضعیت اشغال و پیشا ۲۰۰۵ قرار می‌گیرد و مسئولیت دولت‌داری از روی یک نیروی بزرگ مقاومتی (حماس) برداشته می‌شود و عملا صحنه مقاومتی دوباره تشدید خواهد شد. از زاویه سویه صلح یا پروسه صلح، بیش از دو دهه است که مساله صلح را حامیان بین‌المللی‌اش کلا کنار گذاشته بودند. دینامیسم‌های درونی جامعه صهیونیستی هم اجازه و فرصت برای پیشبرد روند صلح را فراهم نمی‌کرد و کل فضای تنفسی صلح را بسته بود و تئوری ۲ دولت و روند صلح عملا با یک بحران عمیق چندلایه مواجه بود. به تعبیر من در این دو دهه آنچه ۲ دولت و روند صلح نامیده می‌شد، تابوتی بدون جنازه بود.** دینامیسم‌های جدیدی که هفتم اکتبر ایجاد کرد- با هر یک از سناریوهای سه‌گانه- دوباره حداقل در سطح گفتمانی و سیاسی بین‌المللی مساله ۲ دولت را ایجاد خواهد کرد و فشار به اسرائیلی‌ها و دینامیسم‌های درونی اسرائیل برای بازگشت به تئوری ۲ دولت و پیشبرد روند صلح افزون‌تر خواهد شد. آیا اگر این اتفاق بیفتد، برای جبهه مقابل و نیروهای مقاومتی و برای ایران چالش اساسی ایجاد خواهد کرد؟ من معتقدم آنچنان تئوری ۲ دولت و صلح با مانع جدی دینامیسم‌های درونی صهیونیستی و واقعیت‌های مبتنی بر اشغال مواجه است که خطری آنی و فوری برای ایران و مجموعه مقاومت نخواهد داشت. هیچ دلیلی نمی‌بینم که ایران خودش را سپر و در مخالفت با تئوری ۲ دولت احساس مسئولیت کند. **عامل اصلی که تئوری ۲ دولت را با بحران مواجه کرد- برخلاف تصویرسازی‌هایی که اسرائیلی‌ها انجام می‌دهند- دینامیسم‌های داخلی جامعه صهیونیستی و حاکمیت گفتمان راست در اسرائیل و پرتاب شدن جریان چپ به حاشیه قدرت به شکل مطلق است؛ جریان چپی که هم موسس اسرائیل و هم موسس روند صلح در اسرائیل بود. این دینامیسم‌های درونی بود که روند صلح و ۲ دولت را با چالش درونی و عمیقی مواجه کرد و اجازه پیشبرد آن را نداد. باز هم دینامیسم‌های درونی اسرائیل، ترکیب جامعه صهیونیستی اکثریت شرقی تباران و سفاردی‌ها و تقدس سرزمین فلسطین و تندروی‌های جریان سکولار راست اسرائیل همه موانع واقعی فراروی روند صلح است.** اضافه بر اینها تئوری ۲ دولت از یک مشکل دیگر برخوردار است و آن ذات اشغال و ذات پروژه اسرائیل و پروژه جنبش صهیونیستی است. جنبش صهیونیستی بنیادش براساس ترکیب ایده ناسیونالیسم یهودی با ایده مذهبی بازگشت به سرزمین موعود است. ایده بنیادین جنبش صهیونیستی ایجاد دولتی در فلسطین برای یهودی‌ها با تعبیر «ایجاد دولتی برای یک ملت بدون سرزمین در یک سرزمین بدون ملت» است. درواقع صهیونیست‌ها پروژه‌شان را با نفی موجودیت ملت فلسطین آغاز کردند؛ اینکه ملت جدیدی را (ملت یهود) می‌آوریم و در این سرزمین بدون ملت جایگزین می‌کنیم. ذات این ایده مبتنی بر اشغال و نفی موجودیت طرف مقابل است، یعنی مساله بین جنبش صهیونیستی و اسرائیل با فلسطینی‌ها، مساله مرزی یا اختلاف مرزی یا اختلاف سیاسی نیست، بلکه یک مساله موجودیتی است. اینکه می‌گویند عرب‌ها چون قطعنامه تقسیم را نپذیرفتند، اسرائیلی‌ها بقیه سرزمین را گرفتند، روایت اسرائیلی است. اصلا اسرائیلی‌ها وجود ملت فلسطین را قبول نداشتند و تا پروسه صلح اساسا سازمان آزادی‌بخش فلسطین و وجود ملت فلسطین را هم به رسمیت نمی‌شناختند. **در پرتو نتایج انتفاضه نخست و استهلاک و فرسایش جدی ارتش و دولت اسرائیل مجبور شدند این مشکل را دور بزنند و از طریق صلح، هزینه‌ای را پرداخت کردند و موجودیت فلسطینی‌ها را به صورت حداقلی و موجودیت سازمان آزادی‌بخش را به عنوان طرف مذاکره پذیرفتند ولی با اجرای یک عملیات فریب چندلایه، صلح را به پروژه دیپلماسی عمومی تبدیل کردند، نه پروژه صلح در برابر زمین که ادعا می‌شد. اسرائیلی‌ها رهبر فلسطینی را فریب دادند و در پروسه اسلو نقد ارزش گرفتند. رهبری فلسطینی پذیرفت که ۷۸ درصد فلسطین متعلق به اسرائیل است و ۲۲ درصد باقی‌مانده اراضی متنازع‌علیه (مورد مناقشه) است و در روند اسلو بین طرفین در مورد آن مذاکره انجام خواهد شد. مذاکره‌ای که طبیعی بود وقتی یک طرف قدرتمند است، نتیجه‌اش در نهایت به نفع طرف قدرتمندی است که بر زمین سیطره دارد و کل فلسطین را اشغال کرده است.** همین موضوع در روند صلح اتفاق افتاد. بنابراین تئوری ۲ دولت اساسا با یک مشکل درونی مواجه است. فراموش نکنیم فرمولی را که مرحوم یاسر عرفات در مذاکرات مرحله نهایی سال ۲۰۰۰ نپذیرفت، فرمولی بود که دولت کارگری و جریان چپ کارگری اسرائیل در برابر او قرار داد. بین حداکثر چیزی که اسرائیلی‌ها در ذیل این مفهوم اشغال و نفی موجودیت ملت فلسطین بر دولت فلسطینی به لحاظ تاریخی ارائه کردند و من اشاره کردم، با اقل آنچه فلسطینی‌ها می‌خواستند یک شکاف بسیار بزرگ وجود دارد. به همین دلیل روند صلح با بن‌بست مواجه شد و مرحوم عرفات هم توسط اسرائیل ترور و شهید شد. عرفات فکر می‌کرد وقتی ۷۸ درصد فلسطین را می‌دهد، می‌تواند دولت فلسطینی واقعی را در ۲۲ درصد باقی‌مانده، ایجاد کند و بخشی از آوارگان فلسطینی هم بازگردند به داخل فلسطین و این منازعه تاریخی خاتمه پیدا کند. این تفسیر، خوانش و قرائت از واقعیت سیاست اسرائیل و واقعیت موجودیت اسرائیلی و جنبش صهیونیستی تفسیر دقیقی نبود و در بستر واقعیت هم خودش را نشان داد. بنابراین تئوری ۲ دولت بیش از آنکه با مانع مقاومت فلسطینی‌ها یا محور مقاومت یا سیاست‌های ایران مواجه شود با واقعیت دینامیسم‌های درونی جامعه صهیونیستی از یک طرف و واقعیت موجودیت صهیونیستی و موجودیت دولت اسرائیل -که مبتنی بر نفی موجودیت طرف مقابلش یعنی ملت فلسطین است- مواجه است. این سناریو ساده‌ای نیست که اگر ساده بود و پیشرفتنی بود، بار قبل در پرتو موج و روندی که در مادرید ایجاد شد و پسا مادرید و اسلو پیش می‌رفت. این واقعیت را باید مورد توجه قرار داد.

تاثیر ۷ اکتبر بر روند عادی‌سازی چگونه خواهد بود؟

همان‌طور که اشاره کردم به عنوان نتیجه فوری، توقف پروژه عادی‌سازی و مواجه شدن همزمان آن با سکته مغزی و قلبی است. اما آیا به این معناست که پروژه عادی‌سازی خاتمه پیدا کرد؟ خیر. **من معتقدم بر بستر خوانش روندهای واقعی تحولات در دهه‌های گذشته و وضعیت جهان عرب، نظام رسمی عربی و دولت‌های عربی به محض اینکه فرصت پیدا کنند مجدد بازگشت به خویشتن خویش خواهند کرد و به همان مسیر سابق باز خواهند گشت. برنامه اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها سر جای خودش است. آنها هم پروژه خودشان را رها نمی‌کنند. من تحلیلی در ارتباط با وضعیت جهان عرب دارم و معتقدم ایجاد دولت اسرائیل بر بستر واقعیت‌های جهان عرب بوده و تداوم موجودیت آن هم بر بستر وضعیت نظام رسمی عربی است، یعنی نظام رسمی عربی و وضعیتی که نمایندگی می‌کند، جزئی جدایی‌ناپذیر از پروسه ایجاد دولت اسرائیل و تداوم موجودیت صهیونیستی در فلسطین اشغالی است.** بنابراین از چنین وضعیتی نمی‌شود توقع داشت که در پرتو ۷ اکتبر استراتژی و نگاه کلان خودش را تغییر دهد. تحول ۷ اکتبر، به‌ویژه در فرض سناریوی اول و دوم از وضعیت آتی غزه و فلسطین و حتی در وضعیت سناریو سوم تا حدودی به شکل ضعیف‌تر **اگرچه دولت‌های عربی در بستر برنامه آمریکایی‌ها به سمت پروژه عادی‌سازی بازگشت خواهند کرد، اما اگر حداقل عقلانیت در عربستان و در کشورهای عربی باشد -که قائدتا باید وجود داشته باشد- مطالبات افزون‌تری را مطرح خواهند کرد زیرا بالانس مذاکراتی و شرایط آنها بهبود پیدا کرده است.** تا قبل از ۷ اکتبر، مجموعه گزارش‌هایی که منتشر می‌شد و یا شنیده می‌شد این بود که درخواست‌های سعودی‌ها متمرکز بر نیازهای عربستان سعودی به‌ویژه در موضوعات مرتبط با رویارویی با ایران و موازنه در برابر ایران و هم‌پیمانان ایران در منطقه است. مساله اول در نظر گرفتن وضعیت مشابه وضعیت ناتو برای عربستان به این معنا که اگر حمله به عربستان صورت گیرد آمریکا ورود و از ریاض حمایت کند. مساله دوم این بود که برخی سلاح‌های پیشرفته‌ای که تاکنون در اختیار عربستان گذاشته نشده، در اختیارش گذاشته شود و مساله سوم و بسیار مهم برای سعودی‌ها، به رسمیت شناختن برنامه هسته‌ای مسالمت‌آمیز عربستان و غنی‌سازی در ذیل این برنامه است. در این درخواست‌ها هیچ حرفی از فلسطین و مسائل دیگر نبود. قاعدتا دینامیسم‌ها و نتایج و پیامدهای ۷ اکتبر در هر یک از سناریوهای سه‌گانه مسائل و مطالبات جدیدی به‌ویژه در ارتباط با مساله فلسطین را در دستور کار عربستان و دولت‌های عربی قرار خواهد داد.

مساله دیگر همان‌طور که در بحث روند صلح مطرح کردم -که حرکت دوباره‌ای برای صلح ایجاد خواهد شد- به یک معنا در این چند سال گذشته عادی‌سازی که باید به طور طبیعی نتیجه پیشرفت روند صلح می‌بود -علی‌رغم توقف روند صلح- در دستور کار قرار گرفت و اولویت شد. یعنی بدون اینکه خود صلح محقق شده باشد، عادی‌سازی در دستور کار قرار گرفت. ۷ اکتبر از این پتانسیل و ظرفیت برخوردار است که جای ارابه و اسب را که جابه‌جا شده بود، به جای طبیعی خودش بازگرداند و دوباره صلح و مساله فلسطین در اولویت نسبی قرار گیرد و پیش برود یا به موازات پیش رفتن پروسه عادی‌سازی ادامه پیدا کند. بنابراین حتی در ضعیف‌ترین شرایط از نظر نتایج سناریوهای ۷ اکتبر هم باز شرایط مذاکراتی و بالانس قدرتی و همچنین صورت‌بندی مذاکرات متفاوت خواهد شد و قاعدتا مساله صلح بر مساله عادی‌سازی مقدم خواهد شد.

۷ اکتبر و نتیجه آن، چه تاثیری بر وضعیت ایران و منطقه خواهد داشت؟

واقعیت این است که ۷ اکتبر دوباره تاییدی بر این شد که ایران و مدرسه ایران و رویکردها و نگاه‌های ایران یک جزء جدایی‌ناپذیر از واقعیت‌های صحنه منطقه است. این نگاه و این رویکرد نتایج عملی و واقعی در جنبه‌های مختلف داشته و حذف‌شدنی نیست. **در طول بیش از دو دهه گذشته تلاش‌های بسیاری شد برای اینکه به نقش منطقه‌ای ایران خاتمه داده شود. ایران و مجموعه متحدان و هم‌پیمانانش در مجموعه مقاومت در برابر چالش‌های بسیار گسترده و عمیقی قرار گرفتند تا نتوانند از این آزمون‌ها و چالش‌ها بیرون بیایند و در نهایت وضعیت منطقه‌ای ایران خاتمه پیدا کند ولی هر چه گذشته علی‌رغم همه مشکلات، بحران‌ها، چالش‌ها و هزینه‌ها و خسارت‌هایی که اتفاق افتاده، نقش‌آفرینی ایران و تاثیر نوع نگاه و رویکرد ایران به عنوان اثرات ماندگار در منطقه خودش را نشان داده و تثبیت و تعمیق شده است. من فکر می‌کنم ۷ اکتبر به‌رغم سناریوهای مختلفش یعنی با لحاظ سناریوهای مختلف پسا ۷ اکتبر، در همین اندازه‌ای که اتفاق افتاده، با هر یک از این سناریوها به معنای تثبیت و تعمیق نقش‌آفرینی منطقه‌ای ایران و هم‌پیمانانش بر صحنه تحولات منطقه‌ای است.** به عبارت دیگر ۷ اکتبر از بستر، ظرفیت و استعداد عمیقی برای تکمیل پروسه قدرت ایران به قدرت مشروع برخوردار است.

در بررسی سیاست منطقه‌ای ایران خوب است که نگاه تاریخی داشته باشیم. معتقدم جنگ چالدران و نتیجه شکست ایران در این جنگ، یک مرز غربی برای پیشروی حضور و نفوذ ایران ایجاد کرد که مرز عراق است. ترکیب اجتماعی و مذهبی عراق هم نتیجه همین لحظه تاریخی و نقطه عطف تاریخی است. درواقع مرز غربی ایران در تحول چالدران با عراق بسته می‌شود. درحالی که قبل از آن ایران و سپاهیان ایران تا منطقه شامات در حال نبرد و نقش‌آفرینی بودند. **معتقدم در طول چند دهه گذشته، برای اولین بار بعد از سده‌ها از آن تحول، ایران در غرب و جنوب خود پیشروی‌های قابل توجهی به لحاظ نقش‌آفرینی و حضور و نفوذ در بستر مفهوم جدید دولت-کشور پیدا کرده است. طبیعی است که صورت‌بندی تاریخی قدیم که کشورگشایی و پیشروی کشورها بود، به هیچ وجه ممکن نیست و مطلوب هم نیست اما حوزه نفوذ و نقش‌آفرینی ایران در طول چند دهه گذشته به سمت غرب تا دریای مدیترانه و به سمت جنوب تا دریای سرخ و باب‌المندب پیش رفته است. معنایش این نیست که ایران هژمون شده و یا ایران یک نیروی سیطره‌طلبی است که توانسته بر این منطقه گسترده سیطره پیدا کند. ایران نه چنین چیزی را می‌خواسته و به دنبالش بوده و نه واقعیت‌ها هم اجازه می‌داده که چنین اتفاقی بیفتد. منظورم این است که دوباره ایران در بستر واقعیت‌های جدید و دولت-کشورها حوزه نفوذ و گستره نقش‌آفرینی واقعی در سمت غرب خودش تا مدیترانه و جنوب خودش تا دریای سرخ پیدا کرده است** و علی‌رغم همه تلاش‌هایی که بازیگران مقابل یا رقیب ایران در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی در طول دو سه دهه گذشته انجام دادند، ایران توانسته به شکل نسبی موفقیت‌های بزرگی در این زمینه داشته باشد و قدرت خودش را نشان دهد و تا حدود قابل توجهی آن را در روندهای منطقه‌ای تثبیت کند. **آنچه می‌بایست انجام شود پروسه تبدیل این قدرت به قدرت مشروع یا اقتدار است؛ به این معنا که این قدرت توسط بازیگران دیگر منطقه‌ای و بین‌المللی به رسمیت شناخته شود. این پروسه ضروری و مکملی است که اگر انجام نشود، آن مراحل مقدماتی و آن گام نخست یا گام‌های نخست هم با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد و امکان عقبگرد و بازگشت به عقب به طور طبیعی وجود دارد. تا هنگامی که قدرت، به قدرت مشروع و به رسمیت شناخته‌شده تبدیل نشده باشد، پروسه تکمیل نشده و همواره چالش جدی وجود دارد برای اینکه تمام نتایج و دستاوردهای تحولات می‌تواند با عقبگردهای جدی مواجه شود. به نظر من مهم‌ترین چالش فراروی ایران در طول چند سال گذشته و ادامه آن پس از ۷ اکتبر این است که چگونه پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع طی می‌شود.**

تبدیل قدرت به قدرت مشروع و طی این پروسه ضروری و اجتناب‌ناپذیر برای تثبیت موفقیت‌ها، یک سری مشکلات ادراکی دارد. **یکی از مشکلات ادراکی این است که ما در ایران، کارویژه ذاتی سیاست را که بخش عمده‌ای از آن مبتنی بر سازش است، به لحاظ ادراکی امر مطرود تلقی می‌کنیم و این مشکلی را فراروی سیاست ما قرار می‌دهد. سیاست ترکیبی از ستیزه و سازش است و ذات سیاست اقتضا می‌کند که غلبه بر سویه سازشی سیاست باشد چون اقتضای ستیزه هزینه‌های گسترده است و کارویژه سیاست این است که بدون ستیزه مستقیم و اصطکاک‌های مستقیم تا جایی که می‌تواند از طریق دور زدن مشکلات و با استفاده از سویه‌های سازشی سیاست اهداف را پیش ببرد و محقق بکند.** ما مشکل ادراکی داریم که در مفروضات ذهنی‌مان فکر می‌کنیم که سازش امر بدی است درحالی که سازش جزء ذاتی سیاست و همان‌طور که تشریح کردم یکی از دو سویه ذاتی و تاریخی سیاست است و در تجربه بشر هم سویه غالب است. اگر بنا باشد بازیگری، کشوری یا هر بازیگر سیاسی و حتی هر فردی همیشه از سویه ستیزه‌ای سیاست استفاده بکند مستهلک و دچار فرسایش خواهد شد. قاعده این است که ستیزه به حداقل برسد و سازش به حداکثر. یکی از بزنگاه‌هایی که این مساله ادراکی برای ما مشکل درست می‌کند همین پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع است. وقتی شما اساسا با مساله سازش و سویه سازش سیاست مشکل ادراکی دارید چگونه می‌خواهید پروسه را طی بکنید؟ چون طی این پروسه بدون استفاده از مفهوم سازش محقق‌شدنی نیست. همیشه شما در حالت جنگ و ستیزه دائمی و ابدی هستید. همیشه می‌خواهید سنگرهای جدیدی فتح بکنید. خب سنگرهای قبلی را نمی‌توانید تثبیت بکنید و پروسه‌ای را که بیان کردم، طی بکنید. این مشکل اساسی است که فراروی طی این پروسه وجود دارد. مشکل دیگری که این پروسه با آن مواجه است مشکلات داخلی و درگیری‌های شدید داخلی و خرج شدن مصالح و منافع ملی به‌ویژه در حوزه سیاست خارجی برای دعواهای روزمره سیاست داخلی است. این هم یکی از آسیب‌ها و چالش‌های اساسی ما برای طی این فرآیند و این پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع است. در واقع عرصه سیاست خارجی ما از پشتوانه لازم داخلی برخوردار نیست و ماده خام درگیری‌ها و ستیزه‌های شدید و تضادهای آنتاگونیستی و آشتی‌ناپذیر عرصه سیاست داخلی شده است. این توان و ظرفیت ملی ایران با ضرورت ایران برای طی این فرآیند و این پروسه را خدشه‌دار و دچار مشکل کرده است تا مادامی که ستیزه‌های شدید سیاست داخلی و خرج کردن مصالح ملی در حوزه سیاست خارجی و منافع ملی در حوزه سیاست خارجی به پای دعواهای شدید سیاست داخلی در عرصه سیاسی ما سکه رایج است، نمی‌شود تحلیلی، پشتیبانی، نظریه‌پردازی، ساختارهای اجرایی و فرآیندهای لازم برای طی این پروسه را فراهم کرد. نتیجه‌اش این است که ما در طی این پروسه مشکلات بیشتری داریم و هزینه‌های بیشتری باید پرداخت کنیم. یک نمونه‌اش موضوع مساله برجام است که به آن اشاره می‌کنم. نمونه رویارویی نیروهای سیاسی ما با برجام را در همین بستر بحث بررسی می‌کنم. همه دوستان می‌دانند که من در سال‌های گذشته من جارجی برجام نبودم. اصلا نخواستم در این تضاد آشتی‌ناپذیر که درباره برجام در صحنه سیاست ایران مطرح است، یک کلمه اضافه بکنم و جزئی از این دعوا بشوم جز اوقاتی بر سر این موضوع دعوای بی‌پایان بوده است. ضمن اینکه تخصصی هم در موضوعات هسته‌ای نداشتم. عادت کردم در طول زندگی‌ام در موضوعاتی که روندهای عمومی‌شان را دنبال می‌کنم اما نگاه تخصصی به آن ندارم، وارد صحنه اعلامی و سیاسی نشوم جز در دوره سخنگویی که وظیفه‌ام اقتضا می‌کرد در مورد موضوعات مختلف از جمله برجام مواضع دولت ایران و وزارت امور خارجه را اعلام بکنم کمتر در ارتباط با برجام صحبت کردم. اینجا هم نمی‌خواهم از زاویه دعوا به موضوع برجام بپردازم، بلکه از زاویه آسیب‌شناسی و مشکلی که با آن مواجه هستیم، یعنی از زاویه تبدیل قدرت به قدرت مشروع به آن می‌پردازم. ما یک مشکل ساختاری داریم. آنچنان تضادهای آشتی‌ناپذیری در عرصه سیاست داخلی پیدا کردیم که همه مسائل سیاست خارجی ما ذیل و در بستر تفسیر و معنا می‌شود و براساس نیازهای سیاست داخلی موضع‌گیری می‌شود. تجربه برجام یک تجربه برجسته در این زمینه است. **برجام از لحاظ طی این پروسه، هم در موضوع هسته‌ای و هم در موضوعات منطقه‌ای و کلان استراتژی ایران و سیاست خارجی ایران نقش اساسی داشت. در برجام یک گام بزرگ برداشته شد تا به مساله اصلی ایران یا موضوع هسته‌ای ایران مشروعیت ببخشیم و این قدرت از سوی قدرت‌های بزرگ بین‌المللی و اعضای شورای امنیت و آلمان به رسمیت شناخته شد. بنابراین عملا برجام یک پروژه بزرگ برای طی این پروسه در موضوع هسته‌ای بود اما فقط اثرش در موضوع هسته‌ای باقی نماند و در موضوع کلان سیاست خارجی ایران به ویژه سیاست‌های منطقه‌ای ایران هم ظرفیت‌های بزرگی خلق کرد که این پروسه طی بشود. گام‌های بلندی برداشته شد و شرایط ایران در منطقه بسیار بهبود پیدا کرد و در سطح بین‌المللی و عملا امکان پیشبرد سیاست منطقه‌ای ایران در ذیل این گام و این پروسه، فراهم شد اما دو موضوع یا به معنای دقیق‌تر همان یک موضوع مساله نیازهای سیاست داخلی و منازعه سنگین سیاست داخلی بر برجام سایه انداخت و برجام به موضوع سیاست داخلی و دعواهای شدید سیاست داخلی تبدیل شد و عملا این ظرفیت برجام را محدود و مهار کرد و به کار گرفت.** رقیب ما در سطح منطقه یعنی اسرائیلی‌ها و نظام رسمی عربی و همین‌طور ساختار قدرت داخلی آمریکا و ستیزه سیاسی در درون ایالات متحده آمریکا و در نتیجه انتخابات، فضای تنفسی برجام را گرفت و کارکردهای برجام به حداقل رسید. درحالی که برجام از این ظرفیت برخوردار بود که در طی پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع هم در موضوع خاص هسته‌ای و هم در موضوعات سیاست خارجی ایران نقش‌آفرینی اساسی داشته باشد ولی چون تبدیل به دعوای سیاست داخلی شد عملا این فرصت به حداقل رسید و بعد هم با تحولی که در آمریکا اتفاق افتاد فضا تغییر کرد و ما وارد شرایط و عرصه جدیدی شدیم. در حالی که ما می‌گوییم برجام تاکید و تاییدی است بر این مطلب که تا وقتی این مشکل ساختاری وجود دارد- که سیاست داخلی و نیازهای دعواهای روزمره سیاست داخلی بر نیازهای سیاست خارجی و مفاهیم منافع ملی، غلبه دارد- امکان طی پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع با چالش‌ها و مشکلات اساسی مواجه است. **مشکل دیگری که برای طی این پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع داریم مشکل ساختاری، نهادی و ارتباط بین نهادهای مختلف است. در همه دنیا کشورهایی که در عرصه سیاست خارجی فعالیت می‌کنند و نقش‌آفرینی دارند بین نهادهای مختلف مرتبط با اقدام خارجی، یعنی وزارت امور خارجه، وزارت دفاع، نیروهای مسلح و نهادهای اطلاعاتی و امنیتی و مجموعه‌ای این نهادها مشکلات و مسائلی هست که مرتبط با تفاوت در ذات، ماموریت‌ها، نگرش‌ها، رویکردها و شخصیت فعالان در این نهادهای مختلف هست. بنابراین اختلاف بین نهادها در همه کشورها حتی کشورهایی که تجربه جاافتاده‌ای دارند و در آنها دولت‌ها، دولت‌های توسعه‌یافته خوانده می‌شوند هم این مساله وجود دارد.** نمونه‌اش نحوه تعامل با مساله انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ در ایالات متحده آمریکاست. خاطرات سیاستمداران آن مقطع آمریکا نشان می‌دهد که چقدر در خوانش تحولات، روندها و پیشنهادها و راه‌حل‌ها برای رویارویی با وضعیت اختلاف وجود داشته است. بنابراین اصل این اختلاف بین نهادها طبیعی است. **به اعتقاد من یک امر بهداشتی و طبیعی است اما این اختلاف‌ها در کشورهایی که جاافتاده هستند به شکل بهینه‌ای مدیریت می‌شود و از قیف سیاستگذاری ملی به‌رغم این اختلافات نهادی، سیاست واحد ملی بیرون می‌آید. به دلیل اینکه در مساله اجماع‌سازی ملی با مشکلاتی مواجه هستیم؛ اجماع ملی بین نیروها و نخبگان سیاسی و اجرایی جامعه در ارتباط با سیاست‌های ملی به‌ویژه در حوزه سیاست خارجی، هنوز دچار چالش است، یعنی پروسه اجماع‌سازی ملی آن‌گونه که باید در روندهای فکری و ایده‌پردازی و اجرایی آن طی نشده است. این مشکل اساسی این اختلاف طبیعی را به امر غیرطبیعی و وضعیت غیرطبیعی تبدیل می‌کند. جزء دومش این است که در همه جای دنیا این نهادهای مختلف سیاسی، دیپلماتیک، امنیتی و نظامی در قالب حلقه‌های اتصال یا چهارچوب‌های نهادینه‌ای مثل شورای امنیت ملی یا مجموعه‌های مشابه در ساختار سیاسی مختلف دنیا این تناقض‌ها حل می‌شود و به لحاظ اجرایی مدیریت و مهار می‌شود و در مسیر سیاست ملی به کار گرفته می‌شود.** در ایران هم شورای عالی امنیت ملی در قانون اساسی بازنگری‌شده سال ۱۳۶۸ همین جایگاه را به این شورا داده است و تا حدودی در این زمینه این شورا اقدام می‌کند ولی آن‌گونه که باید و شاید کارکرد کامل خودش را ندارد و نتیجه‌اش این است که شاهد هستیم که گویی یک دوگانه بین میدان و دیپلماسی شکل می‌گیرد و مدت‌ها دعوای عرصه سیاست ایران دعوای میدان و سیاست است. تصویری از این تناقض تصویرپردازی می‌شود که گویی یک تناقض آشتی‌ناپذیر و حل‌ناشدنی است. طبیعی است که در یک چنین بستری پروسه تبدیل قدرت به قدرت مشروع با اقتدار شدنی نیست. این مشکل نهادی و ساختاری هم یکی از موانع است و حتما در نگاه آسیب‌شناسانه باید حل و رفع مشکلاتی که در این زمینه وجود دارد در دستور کار قرار بگیرد. یکی از مهم‌ترین مسائل در ذیل مساله این است که نهادهای مختلف کارویژه‌های مخصوص خودشان را دارند و این قاعده منطقی تجربه‌شده در جهان را که هیچ نهادی نمی‌تواند کارکرد نهاد دیگر را انجام دهد بپذیریم. یعنی کاری که نهاد نظامی می‌تواند انجام دهد یا کاری که نهاد امنیتی یا نهاد سیاسی و دیپلماتیک می‌تواند انجام دهد متفاوت است. اینها کارویژه‌های هر یک از این نهادها هستند. همان‌گونه که وزارت امور خارجه نمی‌تواند کارکرد نظامی یا امنیتی انجام بدهد، نیروی امنیتی و نیروی نظامی هم نمی‌تواند کارکرد سیاسی و دیپلماتیک را انجام بدهد. اینها جایگزین هم نیستند بلکه باید مکمل همدیگر باشند و در قالب یک سیاست ملی نیازهای همدیگر را تکمیل کنند. این یکی از پیش‌نیازهای بسیار اساسی برای تبدیل آن پروسه است که ما در زمینه‌اش با چالش‌های جدی مواجه هستیم.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴